

گفت  
و گو

## در فضایل کاتبی

گفت و گو با استاد حسین خسروی، کتابت‌نگار معاصر

کاوه تیموری

آن کسی که سیرت‌ش با او است

در روزگار معاصر برخی از دلسوزان نگرانی خود را این‌گونه ابراز می‌کنند: «آیا خط به موزه می‌رود؟» پشت این جمله ساده مفهوم عمیقی نهفته است. سپردن خط به موزه به مفهوم دریند کشیدن شالوده‌ای کهن و هویت دیرپای فرهنگی ماست. به راحتی نمی‌توان از سنت کتابت چشم پوشید و ارزش‌های پرشمار آن را در قوام و دوام فرهنگ نادیده انگاشت. شاید از فرط نزدیکی به موضوع و هجوم پرشتاب فضای مجازی نیاز به بازخوانی فضیلت‌های کتابت‌نگاری بیش از پیش احساس می‌شود و این امر مهم برای نسل جدید اهمیت مضاعفی دارد.

صرف نظر از کاتبان قدیم، در همین نزدیکی‌ها و از اهالی امروز، چهره‌های مطرحی هستند که چهل سال دل در گرو لذت‌های کتابت بسته‌اند و با نجوای درون لحظات معنوی و دلچسبی را با آن تجربه کرده‌اند: سلوک و تلاش آن‌ها و درس گرفتن از پشتوانه معنوی و غنی نگارش، گامی است برای اینکه سرمایه‌گران قدر کتابت را در دوره فعلی با ثمن بخش معاوضه نکنیم و در باییم که آنچه به فراموشی‌اش می‌سپاریم، با آنچه به دست می‌آوریم، برابری ندارد.

به‌منظور بررسی جنبه‌های گوناگون این موضوع پای صحبت یکی از کاتبان‌نگاران سخت‌کوش معاصر نشسته‌ایم. استاد حسین خسروی، کاتب بیش از پنجاه اثر خوش‌نویسی در سی سال گذشته بوده و تاکنون نکات خواندنی زیادی را مطرح کرده است. حدیث کتابت، حدیث رنج و خودساختگی کاتب است. در این گفت‌وگو به برخی از این زوایا اشاره شده است.

سال‌های ۴۱- ۴۰ است. زمانی هم اسم خودم را برعکس می‌نوشتیم؛ بدون اینکه معنی و مفهوم حروف را متوجه شوم.

این‌ها بر اثر چه بود؟ بر اثر این بود که شما در آن محیط بودید؟

نمی‌دانم؛ البته من اعتقاد دارم که هنر تجلی ذات هنرمند است. هنرمند باید هنرمند به دنیا بیاید. فی‌البداهه نیست. باید استعدادی باشد.

اینکه پدر شما می‌خواستند که شما «هوالمفتاح العلیم» را بنویسید، تأثیر دارد.

بله حتماً، ولی ذاتی بود. تا چند نسل از ما دست‌خط‌هایشان موجود است. شاید من هم عصاره‌ای از آن‌ها هستم.

حدود هفت سال داشتیم که پدرم بعد از فروش ملک خود، به تربت حیدریه نقل مکان کرد. در ۷-۶ سالگی وارد مدرسه شدم. در خانواده ما همیشه صحبت از خط بود و اصرار داشتند که خوش خط باشیم. پدرم همیشه می‌گفت: «الخط للحکیم کمال و اللغنی جمال و للفقیر مال». البته هیچ‌وقت فکر نمی‌کرد که من حرفه‌ای شوم و از خط امرار معاش کنم.

کلاس اول که بودم، معلمی داشتیم به اسم آقای شریعتی. خوش خط می‌نوشتیم و خودم متوجه می‌شدم که خطم نسبت به بچه‌های کلاس بهتر است.

از لحظات آغازین زندگی و زمانی که جوانه‌های خوش‌نویسی در وجود شما آرام آرام شکل گرفت، برای ما توضیح بدهید. از بخش‌های برجسته زندگی‌تان که با خوش‌نویسی مرتبط بوده است، برای ما تعریف کنید.

ابتدا از اینکه لطف کردید و به اینجا تشریف آوردید، تشکر می‌کنم. خوش‌نویسی در خانواده من یک صنعت موروثی است. پدر بزرگ من، جعفرقلی خسروی، خط خیلی خوبی داشت. پدرم، رضا خسروی، هم خط تحریر کم‌نظیری داشت و با قلم فرانسه خط را خیلی خوب می‌نوشت؛ در ضمن اهل علم هم بود. پدر پدر بزرگم هم محمدعلی قرایی بود.

کجا بودند؟

در رشت خوار تربت حیدریه. در کل، اجداد ما همه اهل علم بوده‌اند. ایشان مسجد جامع تربت حیدریه را بنا کردند. پدر و پدر بزرگم بسیار خوش خط بودند. پدر بزرگم با دست چپ می‌نوشت و از ایشان کتاب‌های بسیاری به‌جا مانده است.

پس در واقع خوش‌نویسی و خط وظیفه‌ای بوده که به گردن شما افتاده است.

بله، من از همان کودکی پشت کتاب‌های چاپ سنگی پدر بزرگم را که در کتابخانه نگهداری می‌شد، می‌نوشتیم. شاید از هفت یا هشت سالگی می‌نوشتیم.

شما متولد چه سالی هستید؟

تاریخ تولد من در شناسنامه اول فروردین ۱۳۳۶ است اما در اصل روز دوشنبه ۲۴ اردیبهشت ۱۳۳۵ ساعت پنج صبح در روستای فاردق رشت خوار تربت حیدریه دنیا آمده‌ام.

فاردق چند کیلومتر با رشت خوار فاصله دارد؟

۱۲ کیلومتر با رشت خوار و ۴۸ کیلومتر با تربت حیدریه فاصله دارد. در تربت حیدریه بزرگانی مانند قطب‌الدین محمد حیدر از عرفای بزرگ هستند. اصلاً شهر تربت حیدریه به زاوه معروف بوده است. پدرم از زمانی که پنج سال داشتیم و هنوز به مدرسه نمی‌رفتم از من می‌خواست بنویسم. ایشان جمله «هوالمفتاح العلیم» را می‌نوشت و می‌خواست که من از روی آن بنویسم.

با قلم نمی‌نوشتند؟

خیر، با مداد. این در حالی بود که من از خط چیزی نمی‌دانستم. ایشان به من پول می‌دادند تا برای خودم چیزی بخرم. این جریان مربوط به





## راهی که انتخاب کردید، تأثیر داشت؟

اصلاً تأثیر نداشت. من برای ۸-۷ سال تمام پشت کتاب‌های چاپ سنگی پدرم را خوش خط می‌نوشتم.

خط بر ورق دهر بماند صد سال

بیچاره نویسنده که در خاک رود

تا اینکه آمدم به دبیرستان قطب. آن سال قرار شد که روزنامه دیواری مدرسه را من بنویسم. آن را با خط شکسته می‌نوشتم. در تربت حیدریه برق کشی نبود و من شب‌ها با گِردسوز مشق می‌کردم. پدرم از اینکه به خط علاقه داشتیم، خوشحال بود ولی بر درس تأکید داشت. همان سال معلم دینی ما آقای سالاری، خط مرا که در روزنامه دیواری دید، به سایر معلمان گفت که این خط معجزه است. روزنامه دیواری از مقوای مشکی بود و من با سفیداب روی آن نوشته بودم. خط شکسته بسیار نابی شده بود. همان سال مدیر مدرسه، آقای مقدم، متن گواهی‌نامه دیپلمه‌ها را به من داد که بنویسم.

مرتباً به‌عنوان جایزه برای خوش‌نویسی، به من لباس می‌دادند.

## همین برای شما انگیزه شد؟

بله درست است. در تربت حیدریه، ما چند خوش‌نویس بیشتر نداشتیم. آقای سید جمال‌الدین جمالی که خطش بد نبود، آقای فردوسی، آقای قاسمی و آقای ساکت. این چند نفر خوش‌نویس تربت حیدریه بودند. بعد از یکی دو سال ما به مشهد نقل مکان کردیم. کلاس نهم را تمام کرده بودم و کلاس دهم به مشهد آمدم. سال ۱۳۵۱ بود و حدوداً ۱۶-۱۵ ساله بودم.

یک روز از بست بالا وارد صحن کهنه شدم که دیدم با خط خیلی خوش نوشته‌اند: «جانماز متبرک به فروش می‌رسد». سؤال کردم این خط کیست؟ گفتند خط آقای موسوی، خطاط آستان قدس. خواست خدا بود؛ چون پدرم دوست مشترکی با ایشان داشت. بدین صورت شد که من به کلاس خط آقای موسوی رفتم. بعد از چند جلسه ایشان گفتند خط

سال دوم ابتدایی که بودم معلمی داشتیم به اسم آقای صبا. پسر ایشان هم کلاسی من بود. من با خودنویسی که پدرم برایم خریده بود، می‌نوشتم و آقای صبا دائماً به پسرش می‌گفت: «مسعود، مثل حسین بنویس، ببین چقدر خوش خط می‌نویسد!» معلم کلاس سوم من آقای ضمیری و معلم کلاس چهارم من آقای صحرانورد و معلم سال پنجم آقای رحمانی بود. کلاس ششم خط شکسته می‌نوشتیم.

توی خیابان فردوسی تربت حیدریه تابلونویسی بود به‌نام آقای سید محمد قاسمی. ایشان پلاک دوچرخه می‌نوشت و بعد توی آن را رنگ می‌کرد. کلاس چهارم یا پنجم بودم و حدوداً ۱۰-۹ سالم بود که عصرها می‌رفتم و به نوشتن ایشان نگاه می‌کردم. پدرم که دوستی دوردوری با برادر آقای قاسمی داشت، تابستان همان سال مرا پیش آقای قاسمی برد. در آن سن و سال مغازه‌اش را جارو می‌کردم. ایشان هم یک حلب را که از جنس ورق‌های سیمکو بود، رنگ می‌کرد و می‌گذاشت خشک شود و با ماده رنگی «مرکور کروم» و کبریت‌های چوبی روی آن می‌نوشت و با کهنه خیس پاک می‌کرد. بعد هم به من می‌گفت بنویس و تمرین کن؛ یعنی آن ورق سیمکوی رنگ‌شده صفحه مشق من بود و من به مرور زمان می‌دیدم که خطم بهتر می‌شود.

معلم کلاس ششم از اینکه شکسته می‌نوشتیم، از من ناراضی بود و مرا تنبیه می‌کرد. می‌گفت خط باید دقیق خوانده شود. روزی نام یکی از دوستانم را با خودکار دوخطه نوشتیم و توی آن را با خودکار پر کردم. به دوستم گفتم که به معلم کلاس نشان بدهد. تصور می‌کردم مرا تشویق می‌کند. معلم بعد از اینکه فهمید خط من است، مرا در حیاط، در زمستان که برف سنگینی هم آمده بود، جلوی دانش‌آموزان مدرسه شلاق زد. وقتی شروع به کتک زدن کرد، اعتراض کردم که چرا؟ گفت: «اصلاً حرف گوش نمی‌کنی! هم شکسته می‌نویسی و هم خودکار را از بین می‌بری!» خلاصه کتک مفصلی خوردم.

شما به خاطر خط و خوش‌نویسی تنبیه شدید. این مسئله در



تو خوب است. به من برای دوره متوسطه سرمشق می دادند. هنوز هم امتحان مراحل خوش‌نویسی را نداده بودم. آن سال، یعنی سال ۱۳۵۲، در مشهد امتحان خوش‌نویسی برگزار می‌شد. پدرم هنوز به مشهد منتقل نشده بود و من وسیله نداشتم. با اتوبوس به مشهد آمدم. همان روز در سطح کشور امتحان خوش‌نویسی برگزار می‌شد. من رفتم امتحان بدهم ولی قلم نی نداشتم. آقای موسوی وسایل خودش را به من داد که بنویسم. آقای سید حسین میرخانی و آقای زعیمی هم آنجا بودند. هر خطی که آن‌ها دادند، من نوشتم؛ بدون اینکه اصلاً بدانم مراحل خوش‌نویسی یعنی سیر تحول مبتدی به عالی چیست. در آن سال در مرحله خوش و سال بعد هم در مرحله عالی قبول شدم که فقط یک نفر در خراسان قبول شد.

تا آخر دبیرستان هر سال در خط اول می‌شدم و می‌رفتم اردوی رامسر. در لیتوگرافی غراب هم کار می‌کردم. قبل از من مرحوم آقای مهدی‌زاده، آقای قراب، و مرحوم رضا مافی خوش‌نویسی آنجا را انجام می‌دادند. بعد آقای گرجستانی بود که در لیتوگرافی خط می‌نوشت و بعد من خط‌های گراورسازی را می‌نوشتم که شامل کارت ویزیت، کارت عروسی، سرنسخه دکتر، متن پلاک سردر سازمان آب و غیره بود. همین ۱۲-۱۰ سال کار خرده و ریزه مرا ساخت.

خاطرم هست سال آخر دبیرستان که بودم - که الان دبیرستان دکتر شریعتی است - کنار دبیرستان کتابخانه‌ای بود به نام کتابخانه «فرهنگ و هنر». در آنجا نمایشگاهی از طرف انجمن دوست‌داران کتاب برگزار شده بود. نمایشگاه مربوط به خط‌های مرحوم عمادالکتاب بود که من آن زمان شناختی از ایشان نداشتم.

در آنجا خط‌های اصل جناب عمادالکتاب را که شاهکارهای خط، و کارهای موزه‌ای بودند، دیدم. از نگاهان نمایشگاه خواستم از آن خط‌ها فتوکپی به من بدهد؛ در حالی که نمی‌دانستم آن خط‌ها اصل و متعلق به موزه‌اند. گفت نمی‌شود. بعد از اینکه اصرارم را دید، گفت: «برو با رئیس کتابخانه آقای شاکری صحبت کن». رفتم پشت در اتاق ایشان و در زدم. عاشق خط بودن یعنی این!... حدوداً ۱۷-۱۶ ساله بودم. گفتم: «آقا من از این خط‌ها فتوکپی می‌خواهم».

گفت: «این خط‌ها متعلق به موزه است و نمی‌شود از آن‌ها فتوکپی تهیه کرد». بعد پرسید: «خط را دوست داری؟» گفتم: «بله». گفت: «پس فردا بیا عضو کتابخانه شو».

پس فردا که رفتم پیش آقای رمضان علی شاکری - که بعدها رئیس کتابخانه آستان قدس شد - رفته بودند عکاس آورده بودند و از تمام خط‌ها با هزینه خودش برای من عکس گرفته بودند؛ چون من عاشق خط بودم. بعد مطلبی آوردند از آیت‌الله کمرهای و از من خواستند با قلم نی آن را بنویسم. بابت این خوش‌نویسی ۵۰ تومان پول برای من کنار گذاشته بودند.

بعدها هر کدام از کتاب‌های من که چاپ می‌شدند، طبق قوانین وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، یک جلد آن به کتابخانه آستان قدس ارسال می‌شد. بعد از ۲۰-۱۵ سال که گذارم به آستان قدس رضوی و کتابخانه آن افتاد، آقای شاکری را دیدم که رئیس آنجا بود. ایشان گفت: «توی این چند سال که کتاب‌های تو به اینجا می‌آمد، هر بار به خودم می‌گفتم که این من بودم که برای تشویق تو، آن سال عکاس آوردم تا از



خط‌های عمادالکتاب عکس بگیرد». خلاصه، این حرکت ایشان برای من فراموش‌نشده‌ای و به عبارتی سرنوشت‌ساز بود.

بعد از سال ۱۳۵۴، بین استادان خراسان سوم شدم. آقای مهدی‌زاده اول شد و آقای غلامرضا موسوی دوم. استاد موسوی، خوش‌نویس پیش‌کسوت هم، در ۷۷ سالگی فوت کردند.

آن سال به تهران آمدم و به‌عنوان جایزه سه سکه گرفتیم. سال بعد هم در اولین نمایشگاه نوبالوگان و جوانان کشور شرکت کردم و در سطح کشور اول شدم. این خبر را به دبیرستان زنگ زدند و اطلاع دادند و گفتند که باید به اداره فرهنگ و هنر بروم. به اداره فرهنگ و هنر رفتم و آنجا آقای بیهقی گفتند که خط شما در تهران انتخاب شده است و باید به تهران بروید. ابان‌ماه بود. شعری از عبرت نائینی را با نیت نوشته بودم که بروشورش چاپ شد:

خانمان داده به یغما، دل و دین رفته به باد

در سر کوی توام، بی‌سروسامانی چند

برای نوشتن این شعر، در نیت سوخته آب ریختم و رنگ قهوه‌ای درجه یکی درست کردم. آن سال زمستان به تهران آمدم و به سالن ۱۲ نمایشگاه رفتم. خط خودم را دیدم که نیت‌های آن زیر نور پروژکتور آب شده بود. برای اینکه به تهران بیایم، بلیت هواپیما تهیه کردم. مادرم گفت چون خط تو اول شده است، دوست دارم پول بلیت را خودم بدهم. بعد هم در تهران به پیچ‌شمیران، ساختمان شماره ۳ اداره کل فرهنگ و هنر، سر کوچه تنکابنی - که بعدها هنرستان شد - رفتم و شناسنامه‌ام را به آقای آل‌علی نشان دادم. ایشان گفت: تبریک می‌گویم، شما در سطح کشور اول شده‌اید. اولین نمایشگاه نوبالوگان و جوانان کشور بین سن ۶ تا ۲۵ سال برگزار شد. آن زمان خوش‌نویسان مطرح کشور هم حضور داشتند ولی من اول شدم. آنجا بود که به خودم بالیدم.

📌 در مشهد، بعد از تمام شدن دبیرستان، در دانشکده فنی درس خواندید؟

سال پنجم دبیرستان، یک‌دفعه ۸ تا تجدید آوردم. به خط چسبیده بودم و



### 📌 ما تا اینجا فصلی از زندگی شما را مرور

کردیم. بفرمایید چه سالی به تهران آمدید؟  
سال ۱۳۵۹ ازدواج کردم و مهرماه سال ۱۳۶۰ به تهران آمدم.

### 📌 چه چیزی باعث شد شما به تهران بیایید؟

همسر من اصلنا اهل تهران بود اما پدر و مادر ایشان اهل رشت خوار بودند. مادر ایشان در تهران زندگی می کرد و همسر من دوست داشت پیش مادرش باشد. این شد که من با دست خالی و با حدود هزار تومان پول به تهران آمدم. دو اتاق در دروازه دولاب برای خودم و همسر، و دفتری هم در باب همایون برای کارم اجاره کردم. محل دفتر متعلق به اوقاف بود و باید ۲۵۰۰ تومان اجاره می دادم. کارت ویزیت هم چاپ کردم به نام «حسین خسروی خطاط».

درست یک هفته بعد آن قدر کار سرم ریخته بود که نمی توانستم سرم را بخارنم. ماهی ۱۵ تا ۲۰ هزار تومان درآمد داشتیم؛ در حالی که حقوق یک کارمند ۵-۶ هزار تومان بیشتر نبود. من هم تند می نوشتم، چون ۱۲-۱۰ سال کار بازار کرده بودم و بلد بودم.

سرنسخه، کارت ویزیت و مهر لاستیکی کار کرده بودم. هر روز صبح کارهای زیادی می آوردند که باید تا ساعت ۱۲-۱۱ ظهر آماده می کردم. ۶-۷ ماه از اجاره دفتر می گذشت که صاحب کتابخانه فردوسی که روبه روی پاساژ باب همایون بود، از من پرسید: «آیا می توانی کتاب بنویسی؟»

بعد هم کتابی آورد به اسم «نماز یا ستایش پروردگار» که در مورد طریقه نماز خواندن بود. این اولین کتابی بود که کتابت کردم. کتاب حدود ۷۰ صفحه داشت و آن را برای آقای معراجی، از کتابفروشی فردوسی نوشتم. آقای معراجی خوش نویس بود و پیش آقای امیرخانی کار می کرد. این کتاب چاپ شد و پشت آن عکس حضرت امام (ره) بود. بعد از مدتی، ایشان مرا به آقای محسن رضانی از «انتشارات پدیده» که برادر مدیر «انتشارات ابن سینا» بود، معرفی کرد. از من خواستند مقدمه «مثنوی» را کتابت کنم.

### 📌 شما شاگرد چه کسی بودید؟

از توفیق های مشهدهای این بود که از سال ۱۳۴۷، هر تابستان استاد حسین میرخانی به مشهد تشریف می آوردند و کلاس های خطاطی سه ماهه برگزار می کردند. ایشان در منزل دکتر مستشاری، که دامادشان بود، اقامت می کردند. همچنین، آقای توکلی و مهدی زاده در جاجرقل، شاندیز و طریقه ویلا می گرفتند و استاد را به بیلاق می بردند. من هر سال دو تا سه ماه پیش استاد حسین سرمشق می نوشتم. سال ۱۳۵۳ بود که ایشان به من گفت امسال قبول می شوی و من قبول شدم. سال بعد هم ممتاز شدم. تابستان های سال های ۵۲، ۵۳ و ۵۴، زمانی که دبیرستانی بودم، از محضر استاد استفاده کردم.

زمانی که برای دوره سربازی به تبریز رفته بودم، برای استاد حسین میرخانی، مرکب حاج حسن تبریزی آوردم. ایشان گفت: «بگذار برایت یک خط بنویسم» و این آخرین سرمشقی بود که استاد در سال ۱۳۵۶ برای من نوشت:

دیدن روی تو و دادن جان مطلب ماست  
برده بردار ز رخ زان که چنین حاصل ماست

درس را رها کرده بودم. مدیر دبیرستان، چون آبرویی برای مدرسه بودم و مرا دوست داشت، گفت تو با این استعداد، چرا این طور شده ای! آن سال هم به اردوی رامسر رفتم؛ چون در سطح کشور اول شده بودم. استعداد درس هم داشتم و شدیداً درس خواندم و قبول شدم.

سال بعد در خوش نویسی گواهی نامه ممتاز گرفتم اما معدل و نمره هایم کم بود و دیدم با آن معدل رد می شوم. به پدرم گفتم چون امسال برای دانشگاه شرط معدل هست، سال اول امتحان نمی دهم و او هم پذیرفت. سال بعد هم قلم نی و دوات را کنار گذاشتم و یک سال خط نوشتنم و درس خواندم. آن سال در دانشگاه مجتمع صنعتی کشور که وابسته به «دانشگاه فردوسی» است، در رشته راه و ساختمان قبول شدم اما آن رشته با روحیه ام سازگار نبود. به همین دلیل راه و ساختمان را کنار گذاشتم و بعد از گذراندن واحدهای عمومی، ترک تحصیل کردم.

بعد از ترک تحصیل باید به سربازی می رفتم. سه نوع سرباز داشتیم: سرباز صفر، سپاه دانش و درجه دار. چون معدل من بالا بود، درجه دار شدم. دوره تخصصی را توی لشکر دیدم و بعد در دوره آموزشی درجه گرفتم. خاطرم هست یک بار در مرخصی به تهران آمده بودم. برای بازگشت به مشهد بلیت هواپیما تهیه کردم؛ چون باید به سر خدمت بازمی گشتم. در فرودگاه مشهد مردی را دیدم که کلاه شاپو به سر داشت و مردم برای استقبال از او آمده بودند. ۲۳ خرداد سال ۱۳۵۷ بود. پرسیدم این مرد کیست؟ گفتند پدر مرحوم دکتر شریعتی است و فردا جلسه سالگرد دکتر شریعتی برگزار می شود. من هم به گونه ای که شناخته نشوم - به دلیل ارتش و نظامی بودنم - در آن جلسه شرکت کردم. آن جلسه به شدت مرا ناراحت کرد و عرق مذهبی را در من شعله ور ساخت. ضمن اینکه طبعاً (چون اهل مطالعه بودم) چند کتاب از دکتر شریعتی، مانند «پدر، مادر ما متهمیم» و «فاطمه فاطمه است» خوانده بودم و بعد هم که امام (ره) گفتند که سربازها فرار کنند، من هم از پادگان محل خدمتم فرار کردم.

### 📌 توی این فاصله خط هم می نوشتید؟

بله، توی پادگان می نوشتم.



شعر هم ظاهراً متعلق به خود استاد بود. خودم گراور را در آوردم و خدمت استاد دادم.

❖ تا مرحله کتابت مقدمهٔ مثنوی برای انتشارات پدیده در سال ۱۳۶۰ پیش رفتیم. در واقع، بنیان خط شما متکی به استاد حسین است.

بله، یادم رفت بگویم که بعد از انقلاب، در سال ۱۳۵۸ من احساس کردم تربت حیدریه مرکز استادان خط است. به همین دلیل به ادارهٔ کل فرهنگ و هنر خراسان رفتم و خواستم که در تربت حیدریه کلاس بگذارند. گفتند که استاد ندارند. من هم خودم داوطلب شدم و انجمن خوشنویسان تربت حیدریه را تأسیس کردم. فکر می‌کنم در حال حاضر تربت حیدریه ۱۶-۱۷ خوشنویس ممتاز دارد و کلاس‌های خط هم برقرار است. حدود دو سال قبل از اینکه به تهران بیایم، کلاس‌های آنجا را راه انداختم. کلاس‌های پربار و خوبی است. حالت عرفانی شهرستان تربت حیدریه عجیب است.

❖ پس یک دور، از فعالیت شما در تربت حیدریه بوده است. از محضر سایر استادان هم استفاده کردید؟

دیدم آقای استاد/خوین استاد توانا و موفق هستند، به‌عنوان شاگرد پیش ایشان رفتم. البته ممتاز بودم و کار بازار را خوب می‌نوشتیم. شیوه‌های آقای اخوین و امیرخانی را به‌خوبی آموختم؛ به‌گونه‌ای که بین خط من و آقای اخوین تفاوتی دیده نمی‌شد و خود آقای امیرخانی از اینکه می‌توانستم مانند ایشان بنویسم، تعجب می‌کردند. در نهایت، شیوهٔ آقای اخوین را به‌خاطر کار بازار شیوهٔ کار خودم قرار دادم. در واقع، به‌خاطر تند و تیز بودن سبک آقای اخوین از شیوهٔ ایشان استفاده می‌کردم. بعد از کتاب نماز، به کار کتابت پرداختم.

❖ پس شما از همان سال‌های ۱۳۶۱-۱۳۶۰ روی شیوهٔ

یک روز از دبیرستان برمی‌گشتم که استاد را دیدم. ایشان گفت اگر کاری نداری با هم قدم بزیم. استاد حسین، کاتب قرآن، به دانش‌آموزی که از مدرسه بازمی‌گشت چنین گفت. در حین پیاده‌روی از من تعریف می‌کرد و من لذت می‌بردم. از من خواست که به دیدن آقای آسایی برویم. آقای آسایی از تابلونویس‌های بی‌نظیر مشهد بودند. هر وقت برای زیارت از تربت حیدریه به مشهد می‌آمدم، تابلوهای خط مرحوم آسایی را می‌دیدم. به ملاقات ایشان رفتیم. استاد آسایی بی‌نظیر بودند. خط ایشان معجزه بود. استاد حسین به ایشان ارادت داشت؛ زیرا عظمت کار ایشان را می‌دانست.

گراورسازی که برای آن خط می‌نوشتیم، روبه‌روی خانهٔ دکتر مستشاری بود. من عصرها کارهای گراورسازی را انجام می‌دادم. روزی که از مدرسه به گراورسازی رفتم، خطی را آنجا دیدم. شاگرد گراورسازی گفت این خط را پیرمردی آورده است و خواسته که از این خط گراور درست و چاپ کنیم. آن نوشته این بود: «هر کس به کسی نازد، ما هم به علی نازیم.» خط استاد حسین بود. شاگرد گراورسازی به استاد گفته بود: «چرا این خط رنجه رنجه است؟ چرا بدخط است؟ به درد کلیشه نمی‌خورد در گراورسازی دور و برش از بین می‌رود. ما خوش‌نویس خوبی داریم که خیلی خوب برای شما می‌نویسد.»

استاد پرسیده بودند: «اسم خوش‌نویس شما چیست؟»

شاگرد هم گفته بود حسین خسروی. استاد می‌گوید شما همین را درست کنید. من به شاگردم گفتم: «به بزرگ‌ترین خوش‌نویس قرن این حرف را زدی!»

روز بعد رفتم و از استاد عذرخواهی کردم. استاد گفت: «خسروی، خودت را ناراحت نکن. تو فقط گراور را خوب در بیاور. چون شب شهادت حضرت است و می‌خواهم آن را هدیه بدهم.»



## خوش نویسی استاد اخوین متمرکز شدید؟

بله، بعد دیدم باید رها شوم و خودم باشم. دیدم باید استقلال فکری داشته باشم. خط با تصنع و تفکر جور نیست؛ باید رها شد. اسفند سال ۱۳۶۱ «انتشارات طلوع» کتاب حافظ را سفارش داد.

## این کار جدی ترین و طولانی ترین کار شما بود؟ چند ماه طول کشید؟

حدود دو ماه طول کشید. برخی روزها ۱۳ صفحه هم می نوشتم.

## در کتابت حافظ هم تحت تأثیر استاد اخوین هستید؟

بله، تا حدی تحت تأثیر استاد بودم.

## بعد از آن چه کتاب‌هایی را کتابت کردید؟

کتاب «حماسه ظلمت‌شکن» که نصف آن خط مرحوم زرین خط است و نصف آن خط من.

## منظور تان «حماسه هیزم‌شکن» است؟

کتاب حماسه هیزم‌شکن را آقای بسیج خلخالی نوشته بودند و کتابت آن را استاد حسن زرین خط انجام داده بودند. سپس آقای خلخالی کتابی با عنوان حماسه ظلمت‌شکن نوشتند که نصف کتابت آن را استاد زرین خط انجام دادند و نصف دیگر آن به خط من است. بعد از این کتاب، «مناجات عارفان» و بعد از آن «دیوان پروین اعتصامی» بود و بعد هم «نغمه مهر» و بعد از آن سفارش‌ها شروع شد.

## موضوع کتاب نغمه مهر چی بود؟

کتاب در مورد هفت شاعر مثل حافظ، مولوی، عطار و ... است.

## این کتاب سفارش چه کسی بود؟

سفارش «انتشارات راه» بود.

## حافظ شما همان سال چاپ شد؟

بله، سال ۶۱ یا ۶۲ چاپ شد. خیلی لذت بردم که برای اولین بار حافظ نوشتم. توی بازار حافظ‌ها، خط سیف‌الله یزدانی، مرحوم زرین خط، شاه‌میری و در مجموع پنج شش نفر مطرح بود. نمی دانم استاد خروش چه سالی حافظ نوشتند. در آن زمان، استادان می گفتند کسی در حد حافظ نیست که بخواهد آن را کتابت کند. شاید من سنت‌شکنی کردم که در آن سن و سال نوشتم.

## نغمه مهر در چه سالی چاپ شد؟

سال ۶۳ یا ۶۴ و چاپ اول دیوان پروین اعتصامی سال ۶۴ بود. کتاب رهنمون هم در سال ۶۵ چاپ شد.

## شما حدود سال ۱۳۶۱ به شیوه استاد اخوین گرایش پیدا کردید که در کتاب‌های تان هم تجلی دارد. بعد احساس کردید که باید خودتان باشید. بعد از نغمه مهر چه کتاب‌هایی داشتید؟



بعد از نغمه مهر شش یا هفت بار رباعیات خیام را کتابت کردم که در انتشارات «پیک فرهنگ» و «دنیای کتاب» چاپ شد. از آن موقع سفارش‌ها زیاد شد. من هم سریع باز می گرداندم. مثلاً ظرف یک هفته کتاب رباعیات خیام را نوشتم.

## بعد چه کتاب‌هایی را کتابت کردید؟

کتاب پروین اعتصامی را سه بار نوشتم که دو مورد آن چاپ شد و

یکی را هم در دست نوشتن دارم. سه بار دیوان حافظ را به‌طور کامل نوشتم. یکی در سال ۶۱ و یکی برای انجمن خوش‌نویسان نوشتم که چاپ شدند و یکی هم جدید نوشته‌ام که باید چاپ شود. یکی هم هست که نصفش متعلق به مرحوم جواد شریفی است و نصف دیگر آن را من نوشته‌ام. یکی هم کتاب «چهل غزل» است که در رابطه با حافظ است. انگار حافظ را پنج بار کتابت کرده‌ام؛ سه بار کامل و دو بار هم نیمه‌تمام.

## از کتاب‌های سعدی هم نوشته‌اید؟

بله، از کارهای جدید من کتاب «غزلیات سعدی» است که دو سال پیش آن را نوشته‌ام. گلستان را نوشتم که چاپ شد. بوستان را هم نوشتم که آماده چاپ است.

## در مورد کتاب رهنمون صحبت نکردید؟

رهنمون سال ۶۵ چاپ شده و حدود ۸۷۰ صفحه است. این کتاب نوشته شد ولی نویسنده آن فوت کرد. او به فرزندانش وصیت کرده بود که این کتاب بعد از مرگش چاپ شود.

## از این کتاب استقبال بسیاری شد.

بله، الان به چاپ بیست‌وسوم هم رسیده است. باباطاهر را هم چهار پنج بار کتابت کرده‌ام.

## چه زمانی فرصت می‌کردید این کتاب‌ها را بنویسید؟

روزی ۱۵ - ۱۰ صفحه می نوشتم. هنر باید در ذات فرد باشد. من در مورد هنر اصلاً فکر نمی‌کنم. برای مثال، زمانی که کتابی با عنوان «سخنان محمدبن تبریزی» را که سخنان «شمس» است به سفارش «انتشارات اقبال» می نوشتم، حدوداً روزی ۳۷ صفحه می نوشتم.

## در این سال‌ها که با این سرعت می‌نوشتید، خطتان را هم

رصد می‌کردید یا منطقتان این بود که فقط باید بنویسید؟

نه رصد نمی‌کردم. حالت من مانند مولوی که شعر از وی می‌بارید بود. نه مثل حافظ که اشعار را به بند می‌کشید.

مولانا پشت سرش را نگاه نمی‌کرد. من هم همین‌گونه بودم. سال ۶۲ آقای سبزه‌کار گفت بیا برویم خدمت استاد امیرخانی. به خانه استاد رفتیم. ایشان ۶-۵ کتاب را نوشته بودند. استاد بعد از اینکه خط مرا دید، گفت شما مانند دونده‌ای هستید که کسی به گردش نمی‌رسد، ولی بیا کمی هم تکنیک یاد بگیر.

## نگارش این کتاب‌های حجیم را چگونه اداره می‌کردید و به

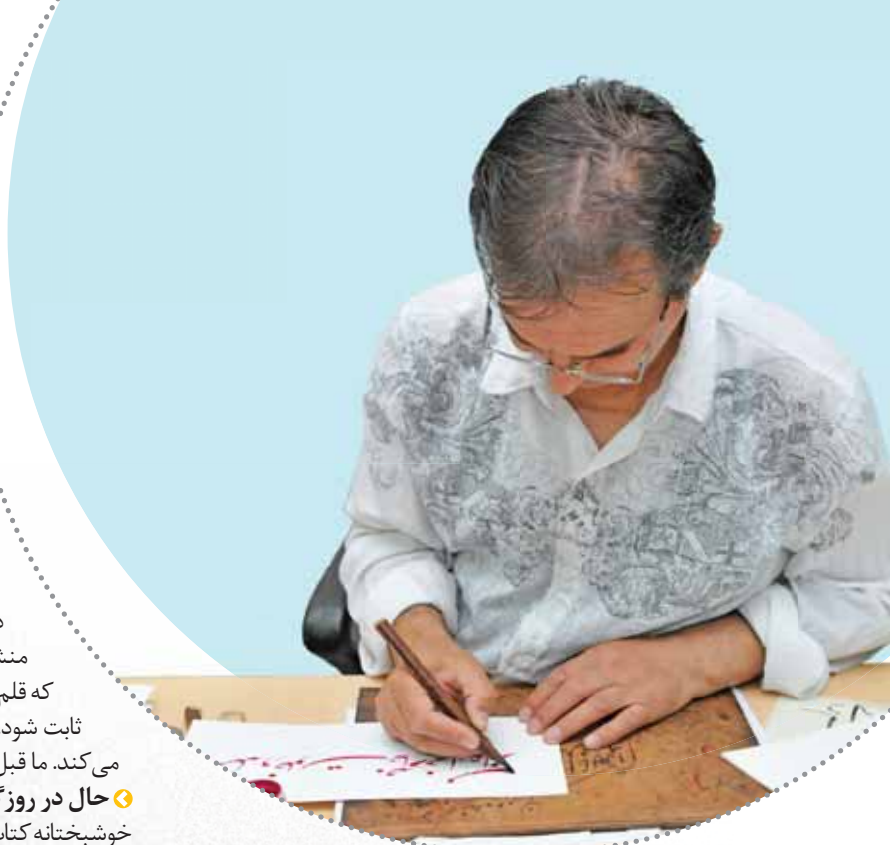
پایان می‌بردید؟

من اگر کاری را در کتابت شروع کنم، تمام می‌شود. مهم قدم اول است. خدا کمک می‌کند. من از خط لذت می‌برم. صادقانه بگویم، وقتی دستم گرم می‌شود، گویی در این دنیا نیستم. حالت شغف درونی به من دست می‌دهد. گاهی وصلی اتفاق می‌افتد که همیشه نیست. ذات خداوند است که گاه خودش را نشان می‌دهد. گلستان سعدی را یک‌ماهه نوشتم. غزلیات سعدی را ظرف یک‌ونیم تا دو ماه نوشتم.

## تعداد جزواتی که کتابت کرده‌اید، چند نسخه است؟

حدوداً ۵۱ یا ۵۲ جلد می‌شود.





❖ **ما الان در مدرسه درسی داریم با عنوان خوش‌نویسی. این درس با رقیب‌هایی مثل موسیقی، طراحی و نقاشی مواجه است. توصیه شما به دبیران و معلمان هنر چیست؟**

سال‌های ۱۳۱۸ تا ۱۳۲۰، جمعیت ایران حدود ۱۸-۱۷ میلیون بود. با سواد هم کم بود. ولی جالب است هر کس هم باسواد بود، خط خوشی داشت. علت این است که مداد و خودکار نبود و با قلم نی و یا قلم فرانسه می‌نوشتند. منظور این است که خودکار باعث بدخطی می‌شود. خودکار ساچمه دارد و به همین دلیل دست روی آن کنترل ندارد. وقتی شما خط منشیانه امیر نظامی گروسی را می‌بینید، متوجه می‌شوید که قلم ثابت است. ساچمه نیست که بلغزد. وقتی زاویه دست ثابت شود، کلمات هم قشنگ می‌شوند. با قلم نی خط بُعد پیدا می‌کند. ما قبل از سال ۱۳۱۸ بی‌سواد داشتیم اما بدخط نداشتیم.

❖ **حال در روزگار معاصر چه باید کرد؟**

خوشبختانه کتاب‌های درسی را داریم که با نستعلیق می‌نویسند. هر چند که رایانه‌ای است، ولی چشم دانش‌آموزان با این نوع نوشتن آشنا می‌شود و در ضمیر ناخودآگاه آن‌ها تأثیر می‌گذارد. سال ۵۴ خوش‌نویسان ممتاز ایران ۴۸ نفر بودند ولی الان ۱۱۵۰۰ نفر ممتاز داریم. از نظر کمیت زیاد شده و با اینکه کیفیت کمتر شده، اما استقبال عمومی از خط خیلی بهتر شده است.

❖ **شما گرایشی هم به شیوه قدما دارید. به این هم اشاره کنید. علت اصلی‌اش این است که در سال ۶۱ برحسب اتفاقاتی، خط میرعماد به دست من رسید و من کتابت ایشان را دیدم. وقتی نگاه و مقایسه کردم، دیدم خط استاد اخوین و میرعماد شاهکار است. عظمتی است این خط. استاد اخوین هم ارادت خاصی به میرعماد داشت. من هم که دوست داشتیم، گفتم بچسبم به خود منبع و از سرچشمه بنوشم. من الان در تمرین‌هایی که می‌کنم به سبک میرعماد می‌نویسم. همان‌طور که استاد حسین می‌گوید، خط میر نظر کرده است. میرعماد ۵۳ کتاب کتابت کرده و اصلاً کتابت ایشان را ساخته است. از ترکیب‌هایی که در کتاب‌هایش آورده، در چلیپاهایش استفاده کرده است. تمام خوش‌نویسانی که می‌بینید به‌گونه‌ای مطرح هستند و فرهنگ‌ساز شده‌اند، در ایران کاتب بوده‌اند؛ مانند سلطان علی مشهدی، میرعلی هروی و دیگران.**

❖ **از سختی‌های کتابت هم برای ما بگویید.**

نستعلیق عروس خط‌های جهان است. کتابت مثل قطعه نیست، یا مثل مینیاتور و یا مثل بازیگری که بخشی از آن را صبح انجام بدهید و مابقی را بعداً به انجام برسانید. مرکب سیاه است و ورقه سفید مانند کویری است که باید در آن ۸۰۰ کیلومتر به جلو بروید. من نظر خودم را می‌گویم. شما کتابت میرعماد را ببینید؛ اصلاً با مفردات کاری ندارد، همه ترکیب است؛ معجزه است.

حقیقتاً زمانی که دستم گرم است، کتابت برایم سختی ندارد بلکه از آن لذت می‌برم. البته کسی هم بوده که شش ماه زمان برای کتابت در نظر گرفته است، اما بعد از ۲ ماه فقط ۲ صفحه نوشته و کار را باز گردانده و گفته که من نمی‌توانم و کار سختی است.

❖ **از اینکه در این گفت‌وگو شرکت کردید، تشکر می‌کنم.**

❖ **از مولوی چه نوشته‌اید؟**

رباعیات مولانا را نوشتم که چاپ شد.

❖ **در روزگار معاصر، خوش‌نویسی و کتابت کم‌رنگ شده است.**

**در این مورد چه توصیه‌ای به دوستان دارید؟**

آیا اگر کسی بخواهد خوش‌نویس شود، بدون کتابت می‌تواند خوش‌نویس شود؟ بعضی‌ها زود درشت‌نویسی می‌کنند و از کتابت می‌گریزند. مرحوم استاد حسین بارها در کلاس می‌گفتند که پهلوانی خط در کتابت است. می‌گفتند کسی که کتابت را خوب بنویسد، کتیبه را هم خوب خواهد نوشت.

❖ **استاد، حساب کرده‌اید که تا به حال چند صفحه کتابت کرده‌اید؟**

خیر. من ترجمه قرآن را به سفارش «انتشارات اشراقی» کتابت کردم که ۱۰۲۴ صفحه بود و چاپ شد. یک مجموعه از کتاب‌هایی را که کتابت کرده‌ام، ندارم. به‌هر حال کتابت دنیای خاص خودش را دارد.

❖ **الان که سفارش کتابت کم شده است، خوش‌نویس چه باید بکند؟ باید بنویسد؟**

به‌نظر من، بله. نه اینکه کتابت از بین رفته باشد بلکه امروز با رایانه نستعلیق می‌نویسند. حتی بعضی از انتشاراتی‌ها کتاب‌های خود را به‌همین سبک چاپ کرده‌اند، ولی دقیقاً مانند فرش ماشینی و فرش دست‌بافت است که ارزش هنری آن‌ها قابل مقایسه نیست. خط نیم‌بند حسین خسروی یا هر کس دیگری که به‌صورت فونت‌های خاص رایانه‌ای موجود است، اصالت ندارد.

در کتابت رقص قلم مشخص است. رقص قلم استاد خورش یا استاد امیرخانی وجود دارد. آن زوایا را اهل فن متوجه می‌شوند. من مقدمه مثنوی را بعد از ۳۳ سال هنوز هم دوست دارم. در همین کتابت مثنوی، من برای اینکه مبادا زاویه دستم تغییر کند، با دست چپ غذا می‌خوردم. اعتقاد دارم وقتی دستم گرم می‌شود، انگشت متعلق به من نیست. کلمات و مفردات ممکن است ایراد داشته باشند، ولی کلیت آن زیباست.